



سمیه مهرگان

روزنامه‌نگار

در ادبیات فارسی نویسنده به شکل حرفه‌ای که راه‌امرار معاشش از طریق نوشتن باشد، کم است یا اصلا نداریم. دلایل مختلفی را می‌توان برای این مساله بر شمر د، از عدم استقبال خواننده‌های ایرانی به داستان‌های فارسی گرفته تا سانسور شدید که موجب می‌شود داستان‌ها تپهی از خلاقیت باشد.از ضعیف‌بودن داستان‌های فارسی گرفته تا از تیراژ پایین کتاب‌ها، و شاید چاپ و رونق ترجمه آثار داستانی خارجی طی دو دهه گذشته. البته که این امر به خودی‌خود ایراد ندارد، اما عرصه رقابت را نیز برای داستان ایرانی تنگ کرده است. نمی‌توان هم مترجم یا ناشری را از این کار برحذر داشت. پس چه باید کرد؟

پاسخ این پرسش به همین سادگی‌ها نیست که بتوان برایش یک راه‌حل منطقی پیدا کرد. در طول صدساله ادبیات داستانی فارسی، شاید استقبال از ادبیات داستانی فارسی را باید در دهه‌های بیست تا شصت برشمرد. در این دهه‌ها، استقبال از آثار داستانی فارسی شاید حتی در ایبات خارجی هم بیشتر بود، اما از دهه هشتاد و با رونق گرفتن کار ترجمه، عملا می‌توان گفت داستان فارسی به حاشیه رفته و به ماندن شعر دچار بحران شده‌است- به استثنا آثار پر فروش کلاسیک‌های داستان، نویسنده‌های امروزی به طور مطلق از بحران مخاطب رنج می‌برند.

با این حال، باید کاری کرد که تا ادبیات داستانی فارسی هم بتواند همچون دیگر ادبیات ملل، راه خود را بییامد؛ چراکه به‌قول نویسنده نوبلیست پرویی ماریو بارگاس یوسا، «ادبیات همیشه تاثیر خودش را روی خواننده می‌گذارد؛ این شاید به شکل یک حس رضایت‌مندی باشد یا تغییر به سمت خوبی‌ها؛ هر حسی که باشد، زندگی آدم‌ها یا مطالعه کتاب غنی می‌شود.» و مطمئنا زندگی انسان ایرانی نیز با آثار ادبیات فارسی غنی می‌شود. چراکه خواندن آثار داستانی موجب می‌شود در پنهانی ترین و جوه شخصیت انسانیمان به حسن نزدیکی با یک فرهنگ برسیم؛ زیرا خواندن، همانطور که غزاین، شور و احساسات رفتارهایمان را تعریف می‌کند، مطالعه روانشناسی ما را نیز غنا می‌بخشد. این همان قدرت ادبیات است که می‌توان آینده روشنی را برای همه ما به ارمان‌ها بیآورد به شرطی که به آن اجازه داد تا در محیط و شرایط خلاقه و آزاد رشدونمو کند.

به همین دلیل است که یوسا با ذکر این نکته که «چرا ادبیات؟»، می‌گوید: ادبیات بهترین سلاح در مقابل تعصب است؛ چراکه کتاب‌های خوب، بهترین دفاع در برابر عقاید تحریف‌شده مردم، باورها و رسوم مختلف است. در ادامه همین پرسش، یوسا ادبیات را دشمن طبیعی همه دیکتاتوری‌ها می‌داند و می‌گوید: «خواندن حس امید و آرزوی داشتن جامعه‌ای بهتر در درون شهروندان به وجود می‌آورد؛ جایی که مردم بتوانند رویاهای خود را آزادانه دنبال کنند. وقتی یک نفر مطالعه می‌کند، رویکردی انتقادی پیدا می‌کند تا واقعیت را به دنیای کتاب‌ها نزدیک کند. ادبیات مایل درونی‌تری برای تغییر دادن و ایستادن مقابل سلطه را که از گهواره تا گور سعی در کنترل ماسا، دیدار می‌کند. کتاب خوب خواندن راهی برای مجهز شدن در بحبوحه اعتقادات و رویه‌روشدن با هر چه نادرستی در جهانی است که در آن زندگی می‌کنیم؟ راهی که از آن طریق بتوانیم در جهت تغییر جهان بکوشیم و آن را به دنیای تخیلاتی که با وجود کاستی‌ها و محدودیت‌هایمان خلق کرده‌ایم، نزدیک کنیم.»

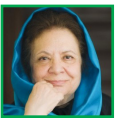
برای همه ما مسلم و مسلج است که مطالعه بهترین نوع سرگرمی است و شالوده تربیت‌کردن انسان‌های آزاد؛ اگر اینطور است پس باید کاری کنیم که ادبیات داستانی فارسی نیز به مانند دیگر ادبیات ملل، جایگاه واقعی خودش را در بین خوانندگان باز کند؛ شکوفایی ادبیات داستانی فارسی، مطمئنا موجب شکوفایی فرهنگ سیاسی-اجتماعی مردم می‌شود؛ چراکه کتاب‌های خوب امید به تغییر زندگی و این را که جوامع روزی به تمام این محدودیت‌ها غلبه می‌کنند و جوامعی عادلانه‌تر به وجود می‌آیند، ارتقا می‌بخشد. جوامعی به وجود می‌آیند که به دنیاهای تخیلی ما نزدیک‌تر هستند. اشیای واقعی از درون کتاب‌های خوب سربرمی‌آورند و رنگ و بوی واقعیت به خود می‌گیرند. و اینکه مطالعه کتاب‌های خوب آدم‌های بهتری از ما می‌سازد. ما باید فرزندانمان را قانع کنیم که خواندن مسلمان‌ذاتی خارق‌العاده است، به ویژه خواندن ادبیات، اما در عین حال بهترین راه برای بهتر شدن، مطالعه راهی است برای آدم‌اگی بیشتر در مواجهه با چالش‌هایی که در تمام طول عمر ما حضور دارند، و مطالعه ادبیات شاید بهترین راه.



نوشتن و ادبیات به روایت نویسنده‌های ایرانی

از نوشتن تا نویسندگی

آرمان ملی – گروه ادبیات و کتاب: نوشتن سخت‌ترین یا یکی از سخت‌ترین کارهای دنیاست. بیرون از گود ایستادن و به این فکر کردن که نویسنده‌شدن کاری آسان است، تصویری غلط است. نوشتن خلاقه، سخت‌ترین و مشکل‌ترین کار دنیا است. به‌ویژه اگر ادبیات باشد. همین خلاقه‌بودن و قدرت بدون مرز ادبیات است که به‌قول ماریو بارگاس یوسا، بهترین سلاح در مقابل تعصب را به ما می‌دهد؛ چراکه ادبیات دشمن طبیعی همه دیکتاتوری‌ها است؛ خواندن حس امید و آرزوی داشتن جامعه‌ای بهتر را درون شهروندان به وجود می‌آورد؛ جایی که مردم بتوانند رویاهای خود را آزادانه دنبال کنند. آنچه می‌خوانید پروسه نوشتن تا نویسنده‌شدن نسل‌های مختلف نویسنده‌های ایرانی به روایت خودشان است: گلی ترقی، ابوتراب خسروی، شهریار مندنی‌پور، امیرحسین چهلتن، کوروش اسدی، احمد آرام، فرهاد کشوری، محبوبه میرقدیری، صمد طاهری، و بهناز علی‌پور گسگری از نویسنده‌های دهه چهل تا دهه هشتاد هستند که روایت خودشان را از نوشتن تا نویسندگی گفته‌اند.



گلی ترقی

اولین قصه‌ای که در ایران چاپ کردم، اسمش «میعاد» بود که در سال ۱۳۴۴ در مجله «اندیشه و هنر» چاپ شد. سردبیرش آقای دکتر وثوقی بود و یکی‌دو تا از دوستان هم بودند. آقای شمیم بهار هم در این مجله بود و ما باهم حرف می‌زدیم. به من گفت تو قصه‌ای بنویس بده من در این مجله چاپ کنم. من هم گفتم آخر قصه بلد نیستم. اصلا فارسی بلد نیستم… خیلی برایم سخت بود. روزی رفتم دیدن مادر بزرگم که در تختی بزرگ نشسته بود و رادیوی بزرگی هم کنارش بود و داشت به موسیقی خیلی انگیزوی گوش می‌داد. من هم آن موقع جوان بودم و خودم را در مقابل این پیری می‌دیدم که روزی خودم هم اینطور می‌شدم. با همین حال‌وهوا این بیرون و آن موقع کافه‌ای بود اول خیابان قوام‌السلطنه که در آن روزها پاتوق تمام روشنفکرها و هنرمندا بود و من بیشتر هنرمنداها را آنجا می‌دیدم. از جمله، فروغ، فروغ فرخزاد خیلی آنجا می‌آمد و من کمی با او آشنا بودم. خانه ابراهیم گلستان با او آشنا شده بودم. وقتی به این کافه رسیدم، فروغ هم آنجا بود و به من اشاره کرد که بروم و کنارش بنشینم. من هم دل تو دلم نبود که بروم با این شاعری که خیلی هم دوستش داشتم چه بگویم. من هم بی‌اختیار تعریف کردم. او مادر بزرگم و خانهاش واز دایی‌ام و کفترپزایی‌اش گفتم و فضای عیبی که داشت. یک چیزهایی برایش گفتم و فروغ هم گفت این یک قصه معرکهای است چرا این را نمی‌نویسی و بعد هم تشویق کرد به نوشتن و من هم نوشتم و بعد هم شد قصه‌ای به نام «میعاد» که در مجله چاپ شد و وقتی بعد از چاپ این قصه به سینما تک رفتم که آن موقع فرخ غفاری درست کرده بود و همه روشنفکران آن زمان به آنجا رفت‌وآمد داشتند. به آنجا که رسیدیم فروغ هم بود و تا مرادید به من گفت، نگفتم که تو نویسنده‌ای و این حرف برای همیشه در گوش من ماند.



ابوتراب خسروی

در دوره دبیرستان شاگرد کلاس گلشیری بودم. یکی‌دو سال بعدش فی‌الواقع دیگر ندیدمش. البته از طریق خواندن آثارش خودم را شاگردش می‌دانستم. البته قبل‌تر از اینکه در دبیرستان با ایشان آشنا شوم و مورد تشویق ایشان قرار بگیرم، در دوره ابتدایی از کلاس سوم ابتدایی شروع کرده بودم به پاورقی خواندن، اغلب پاورقی‌های اروقتی کرمانی، امیر عشیری، منوچهر طمعی، سبکتکین سالور را می‌خواندم. یادم هست معلمی داشتیم به نام رصافچی (هنر جو). کتاب شین پرتو را به کلاس آورد و داستان کوتاه «یتیم» را از او خواند، که اسم پسری که راوی داستانش را می‌گفت احمد بود و خلاصه این داستان توی کلاس ما را به گریه انداخت. از سال ۴۵ و ۴۶ سعی می‌کردم بنویسم و می‌نوشتم. من از سال‌هایی که در دبستان نور داش در محله دردشت اصفهان درس می‌خواندم، مرتبا کتاب می‌خواندم و یواشکی به سینما می‌رفتم و فیلم می‌دیدم؛ دیالوگ‌های فیلم‌های فارسی را یادداشت می‌کردم و شیفته‌ی گفت‌وگوهای شخصیت‌های فیلم می‌شدم. هر گز یادم نمی‌رود که مدیر مدرسه آقایی بود به نام نیلوفر و شان که جاسوسان برادرش برایش خبر برده بودند که مرا تک‌وتنها در صف بلیت پنج ریالی سینما آسیا دیده‌اند، که بابت همین اتفاق کتک مفصلی در مدرسه خوردم. سال‌ها قبل از اینکه با گلشیری آشنا شوم شیفته کتاب‌خواندن بودیم به‌ویژه از وقتی کتابخانه‌های کانون پرورش فکری کودکان در محله سنبلستان اصفهان تأسیس شد دیگر مشتری پروپاقرص آنجا شده بودم و به گمانم کمتر کتاب داستانی آنجا بود که نخوانده باشیم. گلشیری وقتی داستان‌هایم را توی کلاس انشا دید خیلی تشویق کرد و از آن به بعد دیگر مرتب می‌نوشتم و بی‌آنکه جایی چاپ کنم. تا وقتی که به شیراز برگشتم و با حلقه داستان‌نویسان و شاعران بسیار آشنا شدم، بعضی‌هاشان در کار داستان‌خیلی خوب و باسواد بودند مثل شاپور بنیاد، شاپور جورکش، استاد احمد سپاسدار که بیشتر کارش تئاتر بود و ادبیات را خیلی خوب خوانده بود، امین قفیری، دیگران هم بودند مثل مندنی‌پور و بعدها محمد کناورز و پروین روح و مهناز عطارها (کریمی). البته بعدها دوباره ادرس گلشیری را پیدا کردم و سراغ ایشان رفتم که

خیلی لطف کرد. وقتی با حضرت ایشان دیدار تازه شد من ده‌ها داستان نوشته بودم. به‌قول سیانلو مرا کشف کرده بود و زمانی که من اصلا کار چاپ‌شده نداشتم، داستانی از من را برای پایان‌بندی کتاب «در جست‌وجوی واقعیت» انتخاب کرده بود.



شهریار مندنی‌پور

سال‌ها پیش از چاپ «سایه‌های غار»، داستان نوشته بودم. صوری و عهدم با خودم این بود که وقتی اولین داستانم را چاپ کنم که بعدها مجبور نشوم بگردم و نسخه‌هایش را جمع کنم. همچنان برمدار داستان می‌چرخم، آنقدر که زندگی خودم را فقط یک داستان می‌بینم و می‌نویسم. این درسی است که در جلسه اول کارگاه‌های داستان‌نویسی‌ام به‌جا می‌آورم؛ اگر می‌خواهیم نویسنده باشیم و نویسنده بمانیم، چاره‌های نداریم که جهان اطراف خودمان را داستانی ببینیم. هر روز و شبمان را کلمه‌ای یا سطری از یک داستان ببینیم. یعنی وقتی درخت را می‌بینیم، کلمه وجود درخت ذهنمان بازروییده شود. اگر آن درخت در بهار باشد، در کلمه آن چهار فصل درخت را می‌بینیم و هیزم‌شدن آن را حتی، و حتی اگر زمانی به آتش سوخته شود. با اینطور نگاه به زندگی، جهان پر از داستان و «آن» داستانی می‌شود. هر انسانی از اطرافمان حضور بالقوه یک شخصیت داستانی خواهد بود. هر مکانی و خبری، و حتی شنیدن تصادفی یک گفت‌وگو در سطرهای زندگی… و این‌ها آنقدر زیادند و بیش از حد، که نویسنده به وحشت و یاس می‌افتد از اینکه زمان و عمر کافی ندارد که همه را بنویسد. اینطورها، نویسان‌ندگی کردن البته سوای شادکامی گاه‌گاهی خلاقیت، بدی‌های زیادی هم دارد. در جهان واقعیت، وحشت‌هایی وجود دارند که ماورای تخیل داستانی‌اند، و آدم‌هایی هستند که تاریخ‌ترند از پلیدترین شخصیت‌های داستانی که نوشت‌های. و چون حواست پرت است از زندگی و واقعیت‌هایش، اینها حسابت را می‌رسند. اما اگر نویسنده درجا بزند و به خودبزرگ‌بینی‌اش مفتخر هم باشد، کاش که سرسوزن هوشی و ذوقی برایش مانده باشد که داستان مرگ خود را بنویسد و اجرا کند. به آخرین خط‌های مضحک و قابل ترحم آقای ابراهیم گلستان و نظرهای آخر عمرش نظری بیندازید، میفهمید دارم چه می‌گویم.



امیرحسین چهلتن

اینکه چه موقع ادبیات برای من حالتی جدی به خود گرفت و از تفنن خارج شد، با نوشتن رمان «تالار آینه» این حالت در من پدید آمد، یعنی همان موقعی که در تدریج متوجه می‌شدم نوشتن یکی از مشکل‌ترین کارهای دنیا است؛ به این معنا که برای نوشتن یک رمان باید مرارت‌ها کشید و صبوری‌ها به خرج داد. اما من از چاپ آثار اولیه‌ام بشیمان نیستم و هنوز اگر مواعع بیرونی اجازه دهند چاپشان را تجدید می‌کنم. آنها بخشی از کارنامه‌ام را تشکیل می‌دهند. مفتشان این آثار را نمی‌پسندند و همین موضوع من را در تجدید انتشارشان مصمم می‌کند. نگاه من به زبان و فرم داستان بعدها و به تدریج شکل گرفت. من دوسه کتاب اولیه‌ام یک غریزی‌نویس بیشتر نیستم. من هر گز معلمی نداشتم و آگاهی بر رموز نوشتن پس از آن شکل گرفت که من به وجودشان واقف شدم. اما رابطه من با زبان رابطه پیچیده‌ای است. من شیفته زبان فارسی‌ام. شاید تعجب کنید اگر بگویم تا سال‌های سال نقطه عزیمت من در نوشتن شنیدن دیالوگی بوده که از دهان انسان‌هایی خارج شده که با یکدیگر گفت‌وگو می‌کردند، نه تصویر یا تخیل یا ایده. به عبارت دیگر زبان فارسی برای تخیل من یک تحریک‌کننده فوق‌العاده قوی است. وقتی موضوعی ذهنم را درگیر می‌کند و من برای اشراف بر آن دست به مطالعه می‌زنم، رابطه خلاقیتی که به دنبال آن ظاهر می‌شود از چنان صمیمیتی برخوردار است که مرا از اندیشیدن درباره تک‌تک عناصر یک روایت معاف می‌کند و لذا برای من یک هدف بیشتر باقی نمی‌ماند: احساسات، تخیل و دانشم را به همان وضوحی که خود آن را احساس می‌کنم به خواننده منتقل کنم.

آرمان ملی

ادبیات ۱۱

مانوس نبودم. بر وفق مرادم نبود و فکر می‌کردم خیلی چیزها کم دارد. شاید همین‌ها از علت‌های عمده نوشتنم باشند.



محبوبه میرقدیری

ابتدا با شعر شروع کردم. روزگار نوجوانی. کلاس دهم بودم و اصلا کتاب شعر نمی‌خواندم، رمان و داستان کوتاه چرا، زیاد هم می‌خواندم. یادم است در عرض یک سال مجموعه پروپیمانی نوشتم به اسم «فاصله». این فاصله به دست دبیر ادبیاتی که مسئول کلوپ ادبی و روزنامه‌نگاری مدرسه بود افتاد و به من گفت که خیلی تحت‌تأثیر فروغ یا شبیه به او هستی. گفتم اصلا از فروغ شعر نخوانده‌ام، از هیچ‌کس دیگر. باورش نشد و من هم که در آن سن‌وسال خیلی حساس بودم همه آن شعرها را سوزاندم و اصلا شعر را رها کردم ولی چند روز بعد رفتم سراغ فروغ، «تولدی دیگر» را خریدم و دوستدار فروغ شدم و هستم. اما همان سال‌ها بیشتر انشاهایم را به صورت داستان کوتاه می‌نوشتم. یادم است یک داستانی را هم فرستادم برای دکتر عنایت، سردبیر مجله نگین. چه برخوردی! حظ کردم و هنوز به یاد دارم. به هر جهت که هر سه اینها برایم جذابند. شعر برایم چیزی است شبیه به یک نفس عمیق بعد از خفغان یا بعضی تلخ. انگار یک‌دفعه سر آدم را از زیر آب بیرون بیاورند. رمان هم داستان خودش را دارد. وقتی مشغولش هستم هم حس آرامش و رضایت دارم و هم پریشانی. انگار که دو نفر باشیم. محبوبه و آن راوی داستان. موقع نوشتن حرکات او هم به سراغم می‌آید. تکان سر، دست، خنده، اخم. داستان کوتاه هم حال‌وهوایی شبیه به شعر دارد. هر نویسنده‌ای از تجارب زیسته خودش یا شنیده‌ها و دیده‌ها و خواننده‌های استفاده می‌کند. نمونه‌اش مارکز، همینگوی و در ایران احمد محمود. سال‌ها پیش از دولت‌آبادی شنیدم که سلوچ همسایه پدرش بوده، داستان «کلیدر» را هم که می‌دانید. اما اینکه خیال کنید او یا هر نویسنده دیگری نعل‌به‌نعل آنچه را دیده یا شنیده نوشته، نه! اینطور نیست. ده‌ها و صدها خیال است بافته شده بر تاری از واقعیت. حتی در داستان‌های علمی تخیلی. خوب، من هم از سال‌های تدریس بهره گرفته‌ام. این بختیاری را داشتم که یازده سال در دهات دور و نزدیک کار کنم. گاهی که به آن سال‌ها و آن شرایط-زمان جنگ هم بود- فکر می‌کنم با خودم می‌گویم که اگر به عقب برگردم همین مسیر را می‌روم. بعد از روستا هم بیشتر در مدارس حومه شهر کار کردم. هشت سال را که به انتخاب خودم در یکی از محروم‌ترین شهرک‌ها. همه اینها باعث شد و می‌شود که من در داستان‌هایم رنگ قفر، بی‌عدالتی و تبعیض، تبعیض‌های جنسیتی حضور داشته باشد.



صمد طاهری

می‌توانم بگویم شروعش این‌گونه بوده، وقتی در سن چهارده‌سالگی تحت‌تأثیر برادر بزرگم شروع به کتاب‌خواندن کردم. وقتی این کتاب‌ها را می‌خواندم، چه داخلی چه خارجی، بخصوص نویسنده‌های جنوبی، مثل صادق چوبک و احمد محمود… چون آدم‌ها، فضاها و مکان‌ها برای من خیلی آشنا بود، پیش خودم تصور کردم که من هم می‌توانم بنویسم. چیزی که این نویسنده نوشته، مثلاً در مورد قصابی که در این محله زندگی می‌کند و این رفتارها و روابط را دارد، من هم می‌توانم همین را بنویسم. شروع آنکه من به نوشتن. منتها در آن تصور و توهم کودکی خودم در آن زمان، یک چیزهایی سر هم می‌کردم. بعد به تدریج که بزرگ‌تر شدم و فهمیدم که داستان واقعی چی هست، مثلاً از سن بیست‌سالگی، از آن موقع تبدیل شد به یک نوع ابراز شخصیت. ابراز اینکه من هم میتوانم. و فکر کردم من چیزهایی می‌توانم بگویم که برای دیگران جذاب است. همان‌طور که یک گوسفند لذت می‌برد از اینکه می‌بیند دهیست نفر آدم اینجا نشسته‌اند، و همه میخ شده‌اند به دهان او که چه دارد می‌گوید، آن‌وقت تو که نویسنده باشی قصیه خیلی فراتر می‌رود. و آن چیزی که تو می‌خواهی بگویی، وقتی آن را بنویسی، چاپ می‌شود و به جای ده نفر، پانصد نفر می‌خوانند. یعنی پانصد نفر با تو شریک می‌شوند در آن تجربه‌ها. حالا زمانی هست که گفتن تو فقط شکل نقل‌قول و قصه‌پردازی دارد، فقط هدف این است که ماجرابی را برای دیگران تعریف کنی، ولی یک زمانی است که تو علاوه بر اینکه ماجرابی را تعریف می‌کنی، اثری هنری را هم خلق می‌کنی. در قالب داستان، رمان یا… اینجاست که تو رومی‌آوری به مولفه‌های داستانی که حتما باید زاویه دید، ساخت، فرم و فضاسازی داشته باشد. یعنی مجبور می‌شوی مولفه‌های داستانی را یادگیری و اینقدر در طول زمان ممارست بکنی تا مسلط شوی و به‌قول معروف گاف ندھی، یعنی نتوانند در مورد مولفه‌های اولیه‌ا تو ایراد بگیرند.



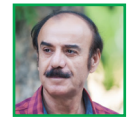
بهناز علی‌پور گسگری

درحقیقت ادبیات را به‌عنوان رشته دانشگاهی، به‌دنبال‌ناکامی در رشته مورد علاقه‌ام انتخاب کردم ولی، ادامه تحصیل در این رشته را با علاقه و هدف دنبال کردم. علاقه به داستان‌نویسی قبل از انتخاب رشته ادبیات، از دلمشغولی‌هام بود. با داستان‌نویسی می‌خواندم و نکات دلپذیر و جالب آنها، و نوع ساخت و پرداختشان را یادداشت می‌کردم. فکر کردم باید داستان را خوب بفهمم و دانش داستان‌نویسی‌ام را ارتقا بدهم تا بتوانم طوری بنویسم که اول خودم را اراضی کند. هنوز معتقدم غریزی‌نویسی بخشی از کار، و شناخت و فهم داستان بخش دیگری از امر داستان‌نویسی است. در روند خواندن‌ها و موخت‌ها تصمیم گرفتم دیگران را هم در تجربه‌ها و لذت‌هایم از متن سهیم کنم. به‌این ترتیب وارد حوزه نقد داستان شدم. باید بگویم که عموماً داستان‌نوشتن و پژوهش نقد را در کنار هم انجام داده و می‌دهم. نخستین مجموعه‌داستانم را از میان داستان‌هایی که سال‌ها نوشته بودم‌شان انتخاب کردم و به توصیه دوستان نویسنده‌ام به چاپ سپردم که اقبال خوبی هم داشت و مرا در این مهم که کاری که برایش انرژی بگذاری و جدی‌اش بگیری جوابش را پس می‌دهد، راسخ‌تر کرد. آسان‌گیر نیستم، این را درباره خودم می‌گویم. همیشه کیفیت کار را بر کمیت آن ترجیح داده‌ام. به همین دلیل ممکن است سال‌ها برای نوشتن یک کتاب وقت و انرژی بگذارم و تا خودم از آن رضی نباشم به چاپش فکر نمی‌کنم.



کورش اسدی

همه داستان‌های «پوکه‌باز» در دهه شصت نوشته شد. نوشتنشان از ۲۲سالگی شروع شد و تا ۲۶ سالگی مجموعه آماده بود. ولی وقتی چاپ شد که من سی‌وشش سالم بود. توی دوران سربازی می‌توانم بگویم بیشتر آثار داستانی مطرح ایرانی و خارجی را خوانده بودم. اما تسلط حرفه‌ای بر جزئیات و ریزه‌کاری‌های هر داستان به مرور شکل گرفت. با خواندن و شنیدن داستان و نقد داستان در جمع‌های داستان‌خوانی و بازخوانی آثار خواننده‌شده‌با یک اشراف بیشتر. جدا از هم‌نشینی با هوشنگ گلشیری و هم‌نفسی با چندتا از داستان‌نویسان جلسات پنج‌شنبه. در اوایل دهه هفتاد (که «پوکه‌باز» نوشته، ولی اجازه چاپ نگرفت بود) با چندتا از دوستان جلساتی داشتیم و روی کارها بحث می‌کردیم. هم متن‌کهن می‌خواندیم هم داستان و شعر. عنایت پاک‌نیا بود که سالوئناست، شایان حامدی شاعر بود که در اوج جوانی و شعر و شعور در یک تنهایی تلخ مرگ را بلعید، کامبیز بزرگ‌نیا بود، برادر کامران، که او را هم مرگ ناگهان از ما جدا کرد. و چند دوست دیگر که حال‌هر کدام رفته‌اند یک گوشه دنیا پی زندگیشان، توی این فضاها خودمان را می‌ساختیم؛ بیرون که همه‌اش مکافات بود. سعی می‌کردیم زندگی را قابل تحمل کنیم برای خودمان… در این جلسات تجربه خواندن در اثر ویژه در خاطره من و تمام‌بچه‌های جمع برای همیشه جاخوش کرد. یکی خواندن «ویس و رامین» که بسیار لذت‌بخش بود برای همه‌مان، مخصوصا کشف برخی شباهت‌هایش با «بوف کور». و دیگری «برادرم جادوگر بود» که سرروزامی که لذتی داشت دمخورشدن یا آن حالت ضربی داستان و آن تکرارها و کوک‌هایی که به شیوه خودش می‌زد و هنوز می‌زند و او‌جش توی «مونولوگ پاره‌پاره شاعر شما» است.



احمد آرام

من هیچ‌گاه از ادبیات دور نبودم، از همان نوجوانی علاقه به مطالعه و پژوهش در امر باورهای مردمی و فولکلوریک داشتم و در زمینه ادبیات هم فعال بودم. درنتیجه نخستین داستانم را در ۱۸سالگی در مجله فردوسی آن زمان چاپ کردم که برای جوانی به سن‌وسال من باورکردنی نبود، ولی این اتفاق افتاد. در زمینه ادبیات و هنر سلیقه‌های قدیمی مرا قانع نمی‌کرد؛ همیشه دنبال کشف شکل جدیدی از نگاه‌کردن بودم، و از نگاه‌های تعلیمی و خسته‌کننده فرار می‌کردم. عقیده داشتم که هنر و ادبیات مدام باید متحول شود. به شالوده‌شکنی عقیده داشتم و پیش‌خودم می‌گفتم با تکنیک نو باید مرزها و موانع دست‌وپاگیر را شکست. در دهه چهل که واژه «آوانگارد» وارد جهان روشنفکری گردید، چه در امر ادبیات، سینما، تئاتر و سایر هنرها، من ذوق‌زده و خیلی جدی به این واژه فکر می‌کردم و پیرامون آن مطالعه داشتم؛ برای همین بود که، که در ۱۶سالگی، رمان «بوف کور» هدایت و «در انتظار گودو» یکت مرا سحر کرد. اینها نخستین آموزه‌های آن دوران جوانی بود که علاقه من را به هنر و ادبیات دو چندان می‌کرد.



فرهاد کشوری

پیش از آنکه بنویسم علاقه‌مند به مطالعه ادبیات داستانی بودم. کلاس سوم دبستان «اطلاعات کودکان» می‌خواندم و شیفته داستان‌های دنباله‌دارش بودم. یکی از این داستان‌های دنباله‌دار مقاومت سردار ایرانی، آریوبرزن در برابر اسکندر بود. سال چهارم قصه امیراسلان نامدار را خواندم و بعد آثار میکی اسپیلین و ماجراهای کارآگاه مایک هامرش. سینما هم در علاقه‌ام به ادبیات تاثیر زیادی داشت. شاهکارهای دوبله‌شده سینمایی جهان در سینماهای کارگری و کارمندی شرکت نفت پر برده می‌رفت. من هم سعی می‌کردم تا آنجا که می‌توانم فیلمی را در سینمای کارگری از دست ندهم. اما چطور شد دست به نوشتن بردم، خودم هم دقیقاً نمی‌دانم. شاید کمربودنم واینکه خیلی حرف‌هایی را که دوست داشتم سر کلاس یا در جمع بزم فرمی‌خودم. شاید تبعیضی که در محیط مدرسه نسبت به موقعیت اجتماعی شاگردان می‌دیدم و شاید چون در دنیای اطرافم احساس آرامش نمی‌کردم و با آن